

اسد سیف



پس از پایان کار، آنگاه که فتاح چشم در چشم دختر می‌دوزد، دل بدو می‌بازد. این دل‌بستن اما پیشینه‌ای دارد. به زمانی بازمی‌گردد که او به عنوان نوجوانی بی‌پدر، به اتفاق مادر و ناپدری، بی هیچ امیدیهی به آینده، در حاشیه شهر زندگی می‌کرد. در همین سال‌هاست که عاشق خواننده‌ای با چشمانی زیبا می‌شود و به عشق او، هر روز خودارضایی می‌کند. و حال چشمان شهرزاد او را به آن خواننده که عشق رؤیاهای سالیانش بود می‌کشاند.

فتاح هستی امروز خویش را از انقلاب دارد. در نوجوانی ناپدری‌اش او را در یک مشروب‌فروشی به شاگردی می‌گمارد. صاحب میخانه با تحقیر و تپیا از او کار می‌کشد. با آغاز انقلاب در جمع اعتراض‌کنندگان به خیابان می‌آید و نخستین سنگ را به ویتترین آن مشروب‌فروشی که در آن به کار اشتغال داشت، پرتاب کرده، همگام با دیگران، بورش به مشروب‌فروشی‌ها را آغاز می‌کند. پس از انقلاب به عنوان نظافت‌چی کارش به بیمارستان کشیده می‌شود، اندک‌اندک بی آن‌که مدرکی داشته باشد، کمک‌پرستار می‌شود. سپس سر از کمیته‌های انقلاب درمی‌آورد و مدتی راننده کسانی از سردمداران حکومت نوپا می‌شود که مسئول شناسایی اشیاء عتیقه هستند، آن‌هم بی هیچ مدرکی از رانندگی. در پی این کارها سرانجام سر از زندان اوین درمی‌آورد؛ به عنوان مأمور در اجرای احکام مرگ مخالفان. همین خود پیشینه‌ای می‌شود تا دکتر خطاب گردد و به اعتبار همین لقب درمانگاهی بنیاد گذارد که حداقل ده پانزده دکتر و چندین پرستار در استخدام او به کار اشتغال دارند؛

«از وقتی فارغ‌التحصیل‌های دانشکده‌های پزشکی که توی همه دهه‌ها باز شده بود، وارد بازار کار شده بودند همه‌جا مثل پشگل دکتر ریخته بود و هر کدامشان که تصادفاً به درمانگاه او سری می‌زد، فتاح یک‌جوری دست و بالش را بند می‌کرد. مزد زیادی که نمی‌خواستند، چیزی در حد یک لوله‌کش یا برقکار. خوشش می‌آمد ببیند یک مشت دکتر زیر دستش کار می‌کنند. کیف می‌کرد...»

فتاح در پناه انقلاب به قدرتی اجتماعی و اقتصادی دست می‌یابد. هنوز یک دهه از انقلاب نگذشته ثروت هنگفتی فراهم می‌آورد، صاحب چندین خانه و ویلا می‌شود. او در زیرزمین درمانگاه خویش به کار ترمیم بکارت نیز می‌پردازد

خیابان انقلاب؛ حضور تراژیک انسان در تاریخ

«تهران خیابان انقلاب» دومین رمان از مجموعه سه‌گانه امیرحسن چهلتن است که نشر گوته-حافظ با همکاری نشر سوژه در آلمان آن را منتشر کرده‌اند. این رمان، آنگاه که اجاز نشر در ایران دریافت نداشت، در سال ۲۰۰۹ برای بار نخست به زبان آلمانی توسط نشر «کیرشهایم» با ترجمه سوزان داغستانی منتشر شد. «تهران شهر بی‌آسمان» نخستین رمان این مجموعه تنها یک بار موفق شد تا در ایران منتشر شود. «آمریکایی‌کشی در تهران» سومین رمان این سه‌گانه، اگرچه به زبان آلمانی منتشر شده، اما هنوز به فارسی منتشر نشده است.

«تهران خیابان انقلاب» داستان انجام انقلابی‌ست که در سال ۱۳۵۷ در ایران اتفاق افتاد، داستان خیابانی که انقلابیون بر آن حکومت می‌کنند.

۱

«تهران خیابان انقلاب» داستان یک عشق است.

«تهران خیابان انقلاب» داستان عشقی‌ست در سرزمین مردان که به تراژدی می‌انجامد. شهرزاد دختر جوانی‌ست گرفتار در یک مثلث عشق.

داستان از زیرزمین یک درمانگاه شبانه‌روزی در تهران آغاز می‌شود. شهرزاد بر تختی دراز کشیده تا «دکتر فتاح» پرده بکارت او را ترمیم نماید. مادر به همراه زن همسایه بیرون از اتاق در انتظارند. شهرزاد در برابر نیش‌ها و زخم‌زبان‌های دکتر زبان به کام می‌گیرد، به خود می‌پیچد، اما سختی بر زبان نمی‌راند.

استفاده می‌کند و تصمیم می‌گیرد با یک نقشه به ظاهر ساده، ابتدا شهرزاد را به عنوان یک فعال سیاسی بازداشت کرده و سپس با او در فرصتی مناسب به «بهشت»ی دیگر فرار کند. مصطفی جز زندان و شکنجه‌گاه قلمروی برای فرمانروایی ندارد و حال می‌خواهد از همین قلمرو قدرت استفاده کند. فکر می‌کند زندان تنها جاییست که شهرزاد می‌تواند از دسترس فتاح در امان باشد.

مصطفی هیچ به این فکر نیفتاده بود که در زندان قانونی حاکم نیست و در واقع ناامن‌ترین مکان است. او تا کنون عمل کرده بود، بی‌آن‌که بر عمل خویش و قانونی بودن آن لحظه‌ای درنگ کرده، ببیندیشد. اوین نماد قدرت حکومت است. در اوین مردانی می‌کوشند تا با نابود کردن مخالفان، ادامه زندگی را برای حاکمان ممکن گردانند. در اوین نیز چون قدرت حاکم، مردان حاکمیت دارند. یکی از همین مردان کرامت نام دارد که رییس مصطفی است.

وقتی مصطفی خبر بازداشت متهمی تازه به نام شهرزاد را به کرامت می‌دهد، هیچ فکر نمی‌کرد که او سریع شهرزاد را به شکنجه‌گاه منتقل خواهد کرد تا با شلاق از او اعتراف بگیرد. شهرزاد بی‌خبر از همه‌جا اما چیزی ندارد تا اعتراف کند و این خود به مقاومت تعبیر می‌شود. پس دامنه شکنجه بالا می‌گیرد، به آن‌جا که دیگر جانی در بدن قربانی نمی‌بیند. در چنین موقعیتی فرمان می‌دهد تا وجود سراپا خونین او را اعدام کنند. مصطفی وقتی صبح فردا به اوین می‌رسد، کار از کار گذشته و شهرزاد اعدام شده است. مرگ شهرزاد پایان رمان است.

مصطفی در جست‌وجوی پرونده شهرزاد، صفحه‌ای از برگه بازجویی‌اش را می‌یابد که پنداری در بهت و ناباوری به جای پرسشی که معلوم نیست چیست، نوشته شده است؛ «بنا بود مرا ببری یک جایی که از بهشت قشنگ‌تر باشد. نمی‌دانستم این جای خیلی خیلی قشنگ اسمش قبر است. مگر من به تو چه کرده بودم، هان؟»

۲

تهران خیابان انقلاب داستان زندگی زن است در ایران امروز.

و از این راه یک امر قدسی دین و سنت را به اقتصاد گره می‌زند و به ثروت‌اندوزی مشغول می‌شود:

«او دکتر حاذق و خیری بود که نه در کلینیک‌های بالای شهر بل که توی یکی از همین کوچه پس‌کوچه‌های مرکز شهر در زیرزمین درمانگاهی که سقفش فقط نیم‌متر از کف کوچه بالاتر بود و پنجره‌های کوتاه نیم‌متری‌اش را سرتاسر پاییز زوزه‌ی باد می‌لرزاند، درز و دوروز دخترها را را می‌دوخت و آبروی خانواده‌ها را می‌خرید...»

فتاح جز زبان مردانه و آمرانه زبانی دیگر نمی‌فهمد و در همین نافهمی‌هاست که به شهرزاد می‌گوید؛ «می‌خواهم با من باشی». در خواستگاری از او، مال و ثروت خویش را به رخ مهری، مادر شهرزاد می‌کشد و با تحقیر می‌گوید که می‌خواهد شوهر شهرزاد باشد و برایش پدری کند تا دگربار از راه راست منحرف نشود. فتاح به عنوان متجی برای خواستگاری از شهرزاد، گام به خانه‌شان می‌گذارد. در همین راستا وقتی می‌شود که خواستگاری دیگر نیز دارد، در برابر رقیب عقب نمی‌نشیند، و در تصاحب دختر اصرار می‌ورزد. در صبح روزی که شهرزاد برای رفتن به کلاس خیاطی پا از خانه بیرون می‌گذارد، او را سوار اتوموبیل کرده، با خود به یکی از ویلاهایش می‌برد و به او تجاوز می‌کند. اشک‌های شهرزاد و التماس‌های او را به هیچ می‌گیرد، حریصانه کار خویش به پایان می‌رساند. می‌گوید اگر نخواستی خودم دگربار می‌دوزمش. تحکم زبان فتاح است. این زبان به دل مهری، مادر شهرزاد نیز نمی‌نشیند و مشکوک به این رفتار است.

رقیب فتاح مصطفی نام دارد. مصطفی نیز از حکومتیان است. شکنجه‌گر است در زندان اوین. قدرت او در شلاق خود را نشان می‌دهد تا زبان بازداشت‌شدگان را بگشاید و رازهایشان هویدا سازد. مصطفی فرزند انقلاب است. اگرچه هیچ اعتقادی به مذهب ندارد و گاه با دوستان همکار خویش به عرق‌خوری نیز می‌نشیند، اما دشمنان نظام را دشمن است و آنان را به قصد کشت شکنجه می‌کند.

مصطفی در «پاک‌سازی» زندان اوین از وجود دشمنان نقش بزرگی داشت. گذشته از شلاق، طناب دارد و گلوله نیز از ابزار کارش هستند. او آنگاه که درمی‌یابد رقیبی قدرتمندتر از خود در تصاحب شهرزاد دارد، از قدرت مافیایی خویش

اسلامی در این راستا شاهدیم، ابتذال را می‌توان در آن بازیافت نه آزادی را.

مردان ایرانی در سوءاستفاده از این موقعیت در پناه شریعت می‌توانند این پدیده را به هر شکلی که بخواهند بیارینند ولی باید دید زنان در کجای آن قرار دارند.

ویلهم رایش، نخستین روانشناسی که به امر جنسی در تحولات اجتماعی توجه نمود، بر این نظر بود که اخلاق، سنت و رمز و رازهای دین مانع از رسیدن انسان به آگاهی هستند، و انسان تا آگاه نشود، نمی‌تواند چرخ هستی خویش را به دست بگیرد. رایش در همین راستا از واژه «انقلاب جنسی» استفاده می‌کند و در کتاب «انقلاب جنسی» خویش که در سال ۱۹۳۶، پس از شکست نازیسم در اروپا و با توجه به تجربیات آن نوشته شده بود، این موضوع را بیشتر در یک مبارزه فرهنگی، روانی و اجتماعی می‌نگرد و می‌کاود.

رایش در رفتار «توده‌ای» که بازیچه و آلت دست قدرتمندان جنایتکار و فاشیسم قرار گرفت، یک بیماری روانی کشف می‌کند که مذهب و اخلاق جنسی متکی به مذهب یکی از علل آن است. او در انقلاب جنسی یک انقلاب فرهنگی می‌بیند که شخصیت انسان در آن قوام می‌یابد.

اندیشه‌های رایش یک دهه پس از مرگ او در جنبش جوانان در ۱۹۶۸ در غرب خود را بازیافت.^۱

پرده بکارت را نیز باید در همین روند، در چهارچوب «نظام کنترل» تعریف نمود. ترمیم پرده بکارت یک عقب‌نشینی شرمگیتانه است در برابر حق انسان بر بدن خویش. آن که مجبور است بکارت خویش ترمیم کند، در واقع بر بدن خویش حق مالکیت ندارد. بدن او کالایی است که خریدوفروش و یا ترمیم می‌شود. او خود حق ندارد در چگونگی آن تصمیم بگیرد. دختر این پرده را می‌دوزد تا شانس زندگی در جامعه داشته باشد. دکتر نیز بکارت ترمیم

نظام جنسی حاکم بر ایران بر تقدس خانواده استوار است. پدر رییس خانواده است. زن را جز اطاعت حقی نیست. قانون شرع به مردان اجازه می‌دهد تا چهار زن شرعی بگیرند و هر عده که بخواهند زن صیغه در اختیار داشته باشند. مرد مالک زن و تن اوست. مرد وظیفه دارد از زن به عنوان «ناموس» خویش دفاع کند و «تجابت» و «بکارت» افراد تحت اختیار خویش را کنترل کند. زن ایرانی در واقع حقی بر جسم و جان خویش ندارد. مردان می‌کوشند تا «شیطنت» و «شیطانی» بودن زن را کنترل کنند.

پرده بکارت زن اما چیزی فراتر از «شرف» و «ناموس» و «تجابت» است. اگر دریده شود، بی‌آبرویی پیش می‌آید. در ترمیم آن نشانی از آگاهی و آزادی دیده نمی‌شود و بیشتر نشانگر آن است که زن بر تن خویش اختیار ندارد. ترمیم بکارت تسلط بی‌چون‌وچرای هنجارهای فرهنگ پدرسالاری‌ست.

آن کس که پرده بکارت ترمیم می‌کند تا منجی دختران جوان از تنگنای موجود گردد، دکانداری‌ست که سنت را بزک می‌کند. تولیدکنندگان پرده بکارت نیز به قصد بازار و رونق اقتصادی این کالا را تولید می‌کنند.

دختری که به «عشق ممنوع» گرفتار آید و این پرده از دست بدهد، در موقعیت اجتماعی او شکاف ایجاد می‌شود. او مرزی را می‌شکند اما در تابوشکنی خویش توان فرارویی ندارد. غرور جنسی او سرکوب هنجارهای مذهب و سنت می‌شود. به جای آگاهی به حقارت می‌رسد و در نهایت به زانو درمی‌آید. مجبور است ریا پیشه کند، بدوزد و دروغ بگوید تا «تجابت» به او بازگردد.

دمکراسی و آزادی‌های فردی و اجتماعی پیش‌شرط شکوفایی تن و جان در «انقلاب»‌های جنسی است. تجربه غرب، به ویژه در دهه شصت، می‌تواند نمونه‌ای باشد در این راستا. برعکس، در آنچه از روابط موجود در ایران جمهوری

Neuauflage: *Die sexuelle Revolution*, Europäische Verlagsanstalt, Frankfurt am Main 1966

^۱ برای آشنایی بیشتر با نظریه‌های ویلهم رایش به کتاب «روانشناسی توده‌ای فاشیسم» که با ترجمه علی لاله‌چینی از سوی نشر باران در سوید منتشر شده رجوع شود. و هم‌چنین:

Die Sexualität im Kulturkampf (1936), rev.

نمی‌دانیم چه کسی پرده بکارت او را دریده است. فقط می‌دانیم که بر تخت درمانگاه خوابیده تا پزشکی قلابی پرده بکارت او را ترمیم کند تا در برابر خواستگار شرمند نباشد. آیا شهزاد بیگانه با خویشتن است؟ نمی‌دانیم ولی به حتم حجمی از نیازها و آرزوها بر ذهن باید داشته باشد که بر ما معلوم نیست.

۳

«تهران خیابان انقلاب» داستان ایران امروز است.

«تهران خیابان انقلاب» داستان تاریخ امروز ایران است، امروزی که نمی‌توان دیروز آن را نادیده گرفت. گزارشی ست تلخ و تاریک و سیاه از دو دهه حوادثی که ایران پشت سر گذاشته است. در این رمان با آدم‌های جمهوری اسلامی آشنا می‌شویم، آدم‌هایی که بیشترشان اگرچه تعصبی در دین ندارند، اما به راحتی آدم می‌کشند، مشروب می‌نوشند، ریاکارند، خرافاتی هستند، به استخاره پناه می‌برند، شهوتران هستند، سرکوب می‌کنند و در اندک‌زمانی به سرمایه‌ای هنگفت دست می‌یابند. فتح کار و قدرت امروز خویش را مدیون خدمتی‌ست که به انقلاب نموده. او با همان تیرهای خلاصی که بر سر قربانیان در اوین شلیک می‌کرد، در نجات انقلاب نقش بازی کرده است. ثروت و موقعیت امروز او پاداش کارهای دیروز اوست. او در این سال‌ها کوشیده است تا هر انحرافی از خط حکومت را سرکوب کند. او سرسپرده رژیم نیست، بخشی از آن است. این نظام بر وجود و حضور چنین افرادی بنیان گرفته است. ماشاءالله، همکار فتح در کمیته، حال صاحب حجره‌ای بزرگ در بازار است. عزیز، همکار دیگر او، چنان ترقی کرده که حال به مأموریت‌های خارج از کشور فرستاده می‌شود تا مخالفان گریخته از کشور را هم‌انجا بکشند. او «فرنگی‌کار» است. «هرکسی که گمان می‌رفت یک روز باعث دردسر شود بهتر بود زودتر از سر راه برداشته شود.»

بدن‌ها همه خالکوبی شده‌اند و نشان از لمپن‌گری در پیش از انقلاب با خود دارند. مصطفی، بیکاره‌ای است که سر از اوین درمی‌آورد و آن‌جا سال‌ها هنر خویش را در شکنجه و آزار و اعدام به نمایش می‌گذارد. او کینه‌سالیان خویش را بر سر قربانیان خالی می‌کند. کرامت، رییس مصطفی، زمانی نوجه شعبان بی‌منخ بود و حال در اوین همه‌کاره است.

می‌کند تا به خواست سنت و جامعه «نجابت» صادر کند. ترمیم پرده بکارت چیزی نیست جز ترمیم اخلاق. شهزاد در رمان «تهران خیابان انقلاب» گرفتار در یک مثلث عشق، چیزی بر زبان نمی‌راند. خواننده از او چیزی نمی‌شنود. سکوت او اما سراسر حرف است. شهزاد حرف نمی‌زند، نمی‌تواند حرفی بر زبان راند. او زن است. در ایران جمهوری اسلامی زندگی می‌کند. شریعت و سنت هستی او را رقم می‌زنند.

شهزاد نماد زن است در جامعه‌ای که سنت و اخلاق‌های مذهبی بر آن حاکمند. خشونت و قدرت مردانه جنسیت او را تحت کنترل خویش دارند. شهزاد در این رمان روایت نمی‌کند، در هراسی هولناک شاهدی‌ست خاموش. پیش چشمان او برای هستی‌اش تصمیم می‌گیرند. او را صدایی نیست. نمی‌تواند داشته باشد. در فضایی که به سر می‌برد، مردان قدرت مطلق دارند و هم آنان صاحبان اصلی جان و تن زنان هستند.

شهزاد پنداری اراده‌ای از خود ندارد. دیگران برایش تصمیم می‌گیرند. مادر به اتفاق زن همسایه تصمیم گرفته‌اند تا پرده بکارت او ترمیم شود. «دکتر» که عاشق او می‌شود، می‌گوید که قصد دارد او را از این فلاکت نجات دهد. مصطفی دیگر عاشق او، نوید «بهشتی قشنگ‌تر» را به او می‌دهد و سرانجام کرامت حکم مرگ او را صادر می‌کند.

شهزاد اگرچه سخنی بر زبان نمی‌راند، اما داستان بر هستی او بنیان می‌گیرد. اگر او نباشد، داستانی نیز نخواهد بود، چنان‌چه با مرگ او داستان نیز پایان می‌یابد.

همین سکوت اوست که از او یک شخصیت ناب داستانی می‌سازد. اگر سخن می‌گفت، آنگاه شخص دیگری می‌شد و داستان نیز داستانی دیگر. شهزاد حاصل همین جامعه‌ای است که در آن رشد کرده و بالیده است.

نام شهزاد یادآور شهزاد قسه‌گو در «هزار و یک‌شب» است. با این تفاوت که شهزاد قسه‌گو هر شب قصه‌ای برای شاه روایت می‌کند و بدین‌وسیله زمان مرگ خویش را به تعویق می‌اندازد. در واقع قصه‌گویی سبب رهایی او از مرگ می‌شود. شهزاد خیابان انقلاب قدرت روایت ندارد، نمی‌تواند بگوید، حتا روایت زندگی خویش را و آن‌چه را که بر وی رفته است و می‌رود. شاید به همین علت باشد که

۴

«تهران خیابان انقلاب» داستان سرکوب است و خشونت

حوادث «تهران خیابان انقلاب» در فضایی سراسر غبارآلود و شهری با آسمانی سراسر ابری که پنداری نمی‌خواهد بر آفتاب چهره بگشاید، اتفاق می‌افتد. این حوادث باید در دهه هفتاد روی داده باشند، زمانی که مخالفان را کشته‌اند و کشتگان را با ماشین‌های گوشت از زندان خارج و در گورهای جمعی پنهان کرده‌اند. زمانی که تهران هم‌چون «جنازه‌ای ورم کرده روی دامنه البرز افتاده بود... پر از بوهای موقت، نغمه‌های ناکوک، هرزگی‌های ارزان و جنایت‌های کوچک...»

در اوین صحبت از زندگی نیست، کشتن هدف است؛ آنان «در باره این موضوع مشورت می‌کردند که افراد چگونه باید بمیرند. آیا آن‌ها را بالای تپه ببریم و تیرباران کنیم، یا آن‌ها را از سقف بلند سوله‌ها حلق‌آویز کنیم، یا آن‌ها را بدزدیم، در یکی از خانه‌های مخفی خفه کنیم و جنازه‌شان را در بیابان رها کنیم، یا در یک شب بارانی زیر چرخ‌های کامیونی که یک راننده بی‌احتیاط آن را می‌راند، له و لورده‌شان کنیم؟ یا این‌که به سادگی آن‌ها را در شبی تاریک با یک دیوانه یا مست مواجه کنیم که با میله‌ای آهنی به مغزشان بکوبد و کیف پول بغلی‌شان را بلند کند؟ فتاح مخش خوب کار می‌کرد. همیشه یک طرح ابتکاری توی آستین داشت: تزریق الکل از ناحیه دست یا ایست قلبی با شیاف پتاسیم. شیاف نیتروگلسترین هم البته کارسازی داشت! ...» نمونه‌هایی از این موارد را می‌توان در کشتن مخالفان، به ویژه پروند «قتل‌های زنجیره‌ای» بازیافت.

نویسنده از خود نظری بیان نمی‌دارد. او تنها گزارش می‌کند. علیه اسلام و یا حکومت نیز چیزی نمی‌گوید، فقط ایران امروز را در نگاه و رفتار شخصیت‌ها پی می‌گیرد. ایران امروز اما به سرکوب زنده است و سرکوب در کنار خشونت بتیان آن را استوار نگاه داشته است. عموی شهرزاد که برای بررسی زندگی مصطفی از شهرستان به تهران می‌آید و در این راه گذارش به زندان اوین می‌افتد تا محل کار داماد آینده را بازبیند، مبهوت از آن چیزی‌ست که می‌بیند؛ کسانی چشم‌بسته، به صف در حیاط زندان به مقصدی

حسن‌خانم، ناپدری مصطفی، نیز زمانی نوچه شعبان بود و در زورخانه میداننداری می‌کرد. پس از انقلاب یک حزب‌الهی ناب می‌شود و سرانجام در جنگ کردستان «شهید» می‌شود. فخری، مادر مصطفی، که حال سرکرده حزب‌الهی‌هاست و یادآور زهراخانم، چماقدار مشهور طرفدار قطب‌زاده است، در کودکی از سوی یک کامیوندار مورد تجاوز قرار می‌گیرد و از خانه رانده می‌شود. در تهران سر از کاباره درمی‌آورد؛ روزها نظافت‌چی‌ست و شب‌ها خواننده. حسن‌خانم او را از آن‌جا بیرون می‌آورد، آب توبه بر سرش می‌ریزد و با او ازدواج می‌کند.

فخری‌خانم حال در صف چماقداران انقلاب در جلوی دانشگاه در پی شکار مخالفان است. «راسته دانشگاه را قرق می‌کرد.» در کنار «لانه جاسوسی» با شعار مرگ بر آمریکا آش متبرک بار می‌کند تا مبارزه‌ای ضدامپریالیستی را پیش ببرد. «جوان‌ها وقتی کاسه آش را به او برمی‌گرداند و می‌پرسیدند چقدر باید بدهند، فخری می‌گفت، هیچی فقط یک صلوات. آش صلواتی از همانجا درآمد. بعدها که جنگ شروع شد جای صلواتی، شربت صلواتی، نهار صلواتی و حتا سلمانی و واکی صلواتی هم باب شد.» فخری‌خانم هر جا که مبارزه علیه دشمنان انقلاب در پیش باشد با قمه و چاقو و زنجیر حضور دارد و همیشه مردانی نیز در حمایت از او پشت سرش حاضرند. هر جا که ضدانقلاب باشد، او نیز هست. در این جمهوری نوبتیاد اما انقلاب به دشمن زنده است. ضدانقلاب که نباشد، کار انقلاب پیش نمی‌رود. «انقلاب فرهنگی» هنوز تمام نشده، تسخیر سفارت آمریکا به عنوان «انقلاب دوم» از راه می‌رسد. این یکی به پایان نرسیده، مبارزه با بی‌حجابی آغاز می‌شود و متعاقب آن جنگ از راه می‌رسد. به همین علت صف مبارزان راه انقلاب در سال‌های حاکمیت جمهوری اسلامی هیچگاه از هم نپاشید و هم‌چنان با پشتگرمی و دلگرمی تمام به سرکوب خویش ادامه داد. حضور فخری‌خانم در این میان اما به عنوان زنی با رفتاری لمپتی پدیده‌ای‌ست نو در ایران بعد از انقلاب.

چیزی نیاموخته تا به کار گیرد. او نیز چون دیگران تنها زبان خشونت را دیده و آموخته و حال به کار می‌گیرد. نویسنده بدینسان انسان را از دام یک‌بعدی کلیشه می‌رهاند. این شخصیت‌ها زاده جامعه‌ای هستند که سالهاست خشونت بر آن حاکم است و خشونت در هیرارشی قدرت نقشی بنیادین دارد. از بالا به پایین اعمال می‌شود و از پایین به بالا تکرار.

شهرزاد قربانی این نظام است. مصطفی و دیگران چه؟ کرامت، فتاح، مصطفی و دیگر شخصیت‌های اصلی و فرعی داستان همه بزهکارند و در تبهکاری‌های خویش به انقلاب رسیده‌اند و همراه و همگام آن شده‌اند. انسان‌هایی مکتبی نیستند، عرق می‌نوشند، شکنجه می‌کنند، به دار می‌آویزند و به گلوله بدن‌ها را سوراخ سوراخ می‌کنند، تیر خلاص می‌زنند، زنباره هستند و از زندگی موجود در برابر زندگی پیش از انقلاب، لذت می‌برند. آنان اما از عقده‌ای در درون رنج می‌برند. این عقده بنیان در همین کشور دارد، به سالیان پیش، به سال‌هایی که جامعه آنان را به حاشیه رانده بود و جایی و مکانی و اعتباری در آن نداشتند. کرامت، یکی از راویان داستان که در رمان «تهران شهر بی‌آسمان» نیز حضور دارد، لمپنی‌ست که حال از مسئولین زندان اوین است. حکم اعدام صادر می‌کند و خشونت اعمال می‌دارد.

نویسنده در کشف این شخصیت‌ها راه دشواری نیمه‌آمده است، زیرا در جامعه به فراوانی حضور دارند، اما در بازساختن آن‌ها موفق بوده است. رفتار و پندار و کردارشان هم خوان هستند. نویسنده می‌کوشد به دنیای سراسر ابهام شخصیت‌ها نفوذ کند و واقعیت‌های هستی آنان را بازکاود. خواننده به هیچ‌یک از این شخصیت‌ها نمی‌تواند نزدیک شود و یا با آن‌ها هم‌دردی کند، حتا شهرزاد که با سکوت خویش، پنداری همیشه دیگران باید برایش تصمیم بگیرند.

خیابان انقلاب داستان فلاکت یک جامعه است، بدبختی و تب و تاب بیچارگانی در بند نظامی سراسر خشونت. داستان حکومت بی‌پدران بر کشور، داستان سرکوب‌شدگانی که حال سرکوب می‌کنند. خیابان انقلاب داستان حضور تراژیک ماست در تاریخ.

نامعلوم روانند. از هر گوشه صدهایی شنیده می‌شود که به ناله می‌مانند. کرامت، ربیس مصطفی اگرچه به مهر ولی با تحکم با او صحبت می‌کند. عمو خفقانی را در این محیط کشف می‌کند که توان بیان آن را ندارد. در هراس حاکم درمی‌یابد که داماد آینده در این‌جا به کار مشغول است، اما چه کاری؟ او نمی‌تواند تصور کند که در اوین «ضدانقلابی‌ها» در بندند و چه بسا اعدام می‌شوند و این همان جایی‌ست که بعدها شهرزاد عزیزشان نیز به عنوان «ضدانقلاب» کشته خواهد شد.

اوین «خودش به تنهایی یک شهر بود، با بندهایی پر از زندانی، صدای پا و پیچ‌پچه‌های مدام. در آن سلول‌های لخت کوچک‌ترین صدا یک هیاهو بود. اما صدای مسلط از بلندگوها برمی‌خاست که یکریز دعا و روضه می‌خواند. حالا اوین خلوت شده بود، بندها دیگر ازدحام گذشته را نداشت. سال شصت، سال غوغا، سالی که بنی‌صدر از ریاست جمهوری عزل شد و مجاهدین جنگ مسلحانه اعلام کردند، زندانیان عادی به زندان‌های دیگر اعزام شدند تا جا برای زندانی‌های گروهکی فراهم شود...جا برای نشستن نبود چه برسد خوابیدن...انگار به دبیرستان پا گذاشته بودی، بس که این دخترها کم‌سن و سال بودند...سال ۶۷ تعداد زندانیان دوباره کم شد. آن سال اول ملاقات‌ها را قطع کردند و بعد از چند هفته سرانجام به همه‌ی والدینی که برای ملاقات پشت در زندان جمع شده بودند، یکی یک بقیچه لباس دادند...»

گاه احساس می‌شود که نویسنده شخصیت‌هایی کلیشه‌ای آفریده است. برای نمونه هر سه شخصیت اصلی رمان بی‌پدر هستند یا در کودکی مورد تجاوز قرار گرفته‌اند، حاشیه‌نشین بوده‌اند و در فقری پنهان زندگی می‌کرده‌اند. لمپن بوده و هنوز نیز رفتاری لمپنی دارند. نویسنده خوشبختانه می‌کوشد از این دام برهد. برای نمونه فتاح اگرچه به عنوان متجی وارد می‌شود و از موضع قدرت حرف می‌زند و توان هر کاری را دارد، ولی عاشق است، اگرچه عاشقی نمی‌داند. نزد پیرمرد عارف می‌رود، از ته دل گریه می‌کند، به او پول می‌دهد، بی‌آن‌که بداند این پول به شکلی به راه رسیدن معشوق به رقیب خرج می‌شود. فتاح قصد آزار شهرزاد در سر ندارد. رفتار او همین است که دیده می‌شود. جز این

تهران خیابان انقلاب در بیست فصل و ۲۷۴ صفحه نوشته شده است. و ای کاش آخرین فصل آن حذف می‌شد و رمان با مرگ شهرزاد پایان می‌یافت. در این فصل که بر بدنه رمان سنگینی می‌کند، فتاح در لباس دامادی، در شادی و سرور، زنگ در خانه شهرزاد را به صدا درمی‌آورد، پاسخی اما نمی‌شود. نمی‌داند که مادر شهرزاد در همین زمان بقچه دختر را به سینه فشرده و با شتاب از تهران دور می‌شود تا «در جاده خاوران و در قبرستانی گمتام دنبال یک تکه خاک خیس بگردد.»

«تهران خیابان انقلاب» در مقایسه با رمان «تهران شهر بی‌آسمان» گیرایی کم‌تری دارد. شهر تهران را در آن اثر می‌توان به عنوان یک شخصیت نیز بازیافت. خیابان‌ها در آن تهران به زیر گام انقلابیونی که در اکثریت خویش حاشیه‌نشینان شهر هستند، به لرزه درمی‌آید و سرانجام بنیاد رژیم شاهنشاهی را درهم می‌ریزد. تهران آن رمان ابعادی گوناگون دارد و در هر بعدی از آن می‌توان نماد و نمودی از شهری را بازیافت که ناسازگار با «نظام شهر» در جهان مدرن و فرهنگ آن در حال فروپاشی‌ست. تهران در خیابان انقلاب اما تنها یک بعد بیشتر ندارد. شهر تهران را در این اثر حضوری ملموس نیست. جز این‌که بپذیریم تهران به خیابان انقلاب و انقلاب به زندان اوین می‌رسد تا در خشونت حاکم سرانجام به قبرستانی برسد که خاوران نام دارد و جسد شهرزاد در آن به همراه هزاران قربانی دیگر از این انقلاب، به زیر خاک پنهان است.

«تهران خیابان انقلاب» بخشی از کارنامه انقلاب ایران است که چنین با مهارت بر تن داستان می‌نشیند و آن را خواندنی و جذاب می‌کند.

«تهران خیابان انقلاب» در گفت‌وگو با

امیرحسین چهلتن



– «تهران خیابان انقلاب» دومین رمان از «سه‌گانه» شماست. آیا پیش از آن که «تهران شهر بی‌آسمان» را بنویسید، تصمیم گرفته بودید تا موضوعی از انقلاب را در سه رمان و با سه عنوان پی‌گیرید؟

راستش را بخواهید، نه! وقتیکه «آمریکایی کشی در تهران» را می‌نوشتم، به نظرم رسید نقش تهران در این سه رمان بمثابة یک شهر و اتفاقاتی که در طی چند دهه از آغاز قرن در آن رخ داده است، به عنوان ظرف جغرافیایی این اتفاقات به قدری پر رنگ است که این سه رمان را در ارتباطی ارگانیک با یکدیگر قرار میدهد. احساس می‌کردم در این سه رمان تهران شهری ناتوان و رسواست و البته این قابلیت را داراست که خود را احیا کند و هربار چنین می‌کند. از آن گذشته شخصیت‌های یکی از این رمان‌ها خارج از اراده من در دیگری تکرار می‌شد؛ جوری که احساس میکردم این رمان‌ها هر سه یکی هستند منتهی هربار تمرکز بر یک شخصیت و بر یک سری از وقایع تاریخی است. بد نیست همین جا توضیح بدهم که برای چاپ جیبی این سه‌گانه در رمان آمریکایی کشی اضافاتی وارد کردم که حجم رمان را پانزده درصد افزایش داد و به پیشنهاد ناشر آلمانی نامش را به «تهران، آخرالزمان» تغییر دادم.

– «تهران خیابان انقلاب» بار نخست به زبان آلمانی در سال ۲۰۰۹ منتشر شد و حال به زبان فارسی دگربار در آلمان. چرا این اثر در ایران منتشر نشد؟

این رمان روایتی ست از انقلاب. در باره انقلاب در ایران فقط یک روایت رسمیت دارد؛ روایت‌های دیگر قابل تحمل نیست.

در این رمان و پیش از آن در «تهران شهر بی‌آسمان» حاشیه‌نشینان شهر تهران نقشی بنیادین در انقلاب دارند و هم‌آنان در ارگان‌های انقلاب بسیار فعال هستند. در واقع نیز چنین است. آیا می‌توان گفت ما با پس راندن فرهنگ شهری در جامعه روبرو هستیم؟ حاشیه‌نشینان معمولاً عقبه روستایی دارند. ستیز میان این دو خرده فرهنگ شهری و روستایی یک ستیز جدی است. شروع آن به آغاز ورود اسباب و لوازم مدرن شهری به ایران در آغاز قرن و حتی قبل از آن برمیگردد. می‌دانید که با ورود چراغ گاز به ایران مخالفت شد؛ آن را چراغ شیطان می‌دانستند، با ورود چراغ برق هم همینطور، حتی با ورود دوش حمام. مشکل در این بود که آداب غسل برای آن تدوین نشده بود. پیشتر با علوم جدید همچون فیزیک و شیمی و مدارس مدرن مخالفت شده بود. منتهی با پهلوی دوم و رشد بدنه اصلی سینمای ایران اتفاق تازه‌ای افتاد. این سینما خرده فرهنگ روستا را تبلیغ می‌کرد و چراغ ارزش‌هایی مثل غیرت و ناموس را روشن نگه میداشت. تبلیغات چپ چریکی نیز اساساً بر محور سرکوب شهریت می‌چرخید.

– به همراه حاشیه‌نشینان «لمپن»‌ها نیز در این دو رمان نقشی ویژه دارند. آنان با احساسی خوش، فرهنگ گذشته خویش را در جامعه جدید بازآفرینی و با وفق آن در زندگی جدید، به خوشی و رضایت روزگار می‌گذرانند. رابطه فرهنگ اینان با فرهنگ حاشیه‌نشینان را در چه می‌بینید؟

لمپن‌ها ظاهراً با حاشیه‌نشینان و فرودستان شهری احساس همدلی دارند ولی در واقع چنین نیست چون با قدرت رابطه محکمی دارند و از جانب آن تقویت میشوند. اوباش شهری در بزنگاه‌های تاریخ درست در تقابل با اقشار ضعیف عمل می‌کنند. سینمای ایران یکی از بنیان‌های تقویت لمپنیسم در جامعه ماست. سینمای روشنفکری ما را از نفس انداخته

از دست داده بود؛ منفعل و ناتوان شده بود، دچار یک جور فلج ذهنی که فقط در برابر خشونت و سرکوبی میتوان به آن دچار شد.

در مقابل شهزاد فخری را داریم که او نیز از زندگی در حاشیه‌نشینی به خیابان انقلاب راه پیدا می‌کند؛ با قمه و زنجیر و چاقو که یادآور زهراخانم، حامی قطب‌زاده، است در روزهای نخست پس از انقلاب. زن لمپن به این شکل را تاریخ ایران تنها در روزهای کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به یاد دارد که فاحشگان به خیابان‌ها کشانده شدند تا به حمایت از شاه و در پناه ارتش، از سلطنت دفاع کنند. شهزاد سکوت می‌کند و فخری به پشتگرمی مردانی که حامی او هستند، عریده می‌کشد. چه بنیانی در این رفتار فخری آن را به انقلاب در پیوند قرار می‌دهد؟ نظم گذشته مطابق میل فخری نیست؛ او به طایفه شکست خوردگان تعلق دارد و هرگز به تغییر وضعیت خود فکر نکرده است. انقلاب چشم‌انداز تازه‌ای در برابرش می‌گشاید که به او امکان جولان می‌دهد. انقلاب او را به حساب می‌آورد و او برای دوام و تقویت این وضعیت از جان مایه می‌گذارد بی آنکه عواطف انسانی در او بکلی خاموش شده باشد. یکی دو بار او دخترانی را که به شدت کتک زده است، ناگهان در آغوش می‌گیرد و گریه می‌کند.

فخری و فتاح اگرچه رفتاری لمپنی دارند و چشم‌وگوش‌بسته سرسپرده‌اند، بروز همین احساسات انسانی باعث می‌شود تا از شخصیت کلیشه‌ای فاصله بگیرند. آیا می‌توان گفت که آنان زاده موقعیت هستند؟

همه ما زاده موقعیت هستیم؛ تنها چیزی که باعث می‌شود یکسره تسلیم آن نشویم شعور و آگاهی‌ست. فخری و فتاح فاقد آن هستند.

چرا شخصیت‌های «تهران خیابان انقلاب» در اکثریت خویش حاشیه‌نشین و لمپن بیکاره و بی‌پدر هستند؟ چرا شخصیت‌هایی دیگر در این رمان راه پیدا نکرده‌اند؟

است. سینمای سرگرم‌کننده‌ی غیر مخرب نیز عملاً وجود ندارد.

اگر باز به همین فرهنگ بازگردیم، می‌توان با تکیه بر «سه‌گانه» شما گفت که در پی انقلاب فرهنگ روستایی بر فرهنگ شهری در ایران که در حال شکل‌گیری بود، غلبه یافته است؟

دیگر اینطور نیست. فرهنگ شهری به دنبال دو دهه سرکوبی دوباره احیا شده است. وضعیت در شهرهای بزرگ بخصوص شهر تهران چنین برداشتی را تقویت می‌کند. فرهنگ روستایی در ایران که به ابزار سرکوبی مجهز است در محاصره فرهنگ شهری قرار دارد. محاصره شدگان گاه دست به حرکات ایذایی می‌زنند. این حرکات از سر استیصال است.

در «تهران خیابان انقلاب» مردان همه‌کاره هستند و قدرت نیز در دست آنان است. آنان برای زنان تصمیم می‌گیرند. آیا بنیان این رفتار را باید در فرهنگ حاکم جست‌وجو کرد که بدین‌سان به رمان راه یافته است؟

فرهنگ حاکم بخشی از فرهنگ کلی جامعه ماست که با دستکاری عرف جامعه و بخصوص با استفاده از ابزارهایی که در اختیار دارد می‌خواهد بقیه خرده فرهنگ‌ها را حذف کند. آنها در دو دهه اول انقلاب کم و بیش در این راه موفق بودند. رمان به همین دو دهه نخست می‌پردازد.

در همین رابطه ما از شهزاد، شخصیت زن رمان، به شکل مطلق صدایی نمی‌شنویم. پنداری او فقط شاهد است. می‌بیند و حتا توان اعتراض ندارد. دیگران برایش تصمیم می‌گیرند. رفتار او اما خود حرفی‌ست که شنیده نمی‌شود، اما می‌توان آن را دید. از سوی دیگر همین سکوت باعث شده که به شخصیتی ماندنی تبدیل شود. آیا سکوت او را می‌توان به جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند، ربط داد؟

وقتی شخصیت شهزاد ذره ذره در ذهنم شکل می‌گرفت، بیش از همه او برایم مصداق و نمونه‌ای بود از جامعه‌ای که در پی خشونت بی‌امان دهه شصت توان ذهنی‌اش را بالکل

می نویسم احساس می کنم درباره خودم می نویسم؛ با حساسیت ویژه آدمی که از زخمهای تنش مینویسد.

چه شد که تصمیم گرفتید کتابتان را در خارج از کشور منتشر کنید؟

رمان هایی که از سال ۱۳۸۴ به این سو نوشته‌ام هیچیک امکان انتشار در داخل ایران را نداشته‌اند. حالا تعدادشان به هفت رمان رسیده است. گرچه هرکدام به یک یا چند زبان فرنگی ترجمه شده‌اند اما من با این ترجمه‌ها احساس خویشاوندی نمی‌کنم. رمان منتشر نشده به یک بار اضافی میماند که نویسنده ناچار است مدام آن را با خود حمل کند.

به یاد دارم پیش از انقلاب، آنگاه که هنوز کتاب‌های جلد سفید به بازار راه نیافته بودند، باقر مومنی شهامت به کار گرفت و با انتشار کتاب «درد اهل قلم» اعلام کرد که دیگر تن به سانسور نخواهد داد و بدون مجوز انتشار از «اداره نگارش» کتاب خویش را منتشر خواهد کرد. حال با این که امکان چاپ کتاب در خارج از کشور و در کنار آن، جهان مجازی که امکانیست بزرگ برای انتشار آثاری که به تیغ سانسور گرفتار می‌آیند، چرا نویسندگان هم‌چون شما از این امکان کمتر استفاده می‌کنند؟

نمیدانم. لابد هرکدام دلایلی شخصی برای تصمیماتشان دارند.

موقعیت چاپ و نشر را در داخل کشور چگونه می‌بینید؟

در یک کلمه اسفبار! کاغذ قیمتی نجومی پیدا کرده است، کلیه لوازم و خدمات صنعت چاپ هم همینطور. صنعت نشر رو به نابودی‌ست. دهه‌هاست که مسئولین صحبت از ریل گذاری فرهنگی می‌کنند. این ریل گذاری در قسمت چاپ کتاب به خوبی و خوشی به پایان رسیده است و نتایج مشعشع آن نورافشانی میکند.

فکر می‌کنید ادبیات ما چه ضربه‌ای از حضور سانسور و خودسانسوری بر جامعه متحمل شده است؟

من می‌خواستم داستان آنها را بنویسم. داستان کسانی را که از گذشته‌ی خود بیزارند و به هنگام فرار از آن پا بر جنازه کسانی می‌گذارند که با آنها پیشینه مشترکی دارند.

یکی از راه‌های «تهران خیابان انقلاب» به زندان اوین می‌رسد و از آن‌جا به «خاوران» ختم می‌شود. هراس حاکم بر جامعه را می‌توان در زندان اوین، به ویژه آنگاه که عموی شهرزاد برای شناختن مصطفی به آن‌جا می‌رود، بازیافت. آیا شما خود آن را تجربه کرده‌اید و یا این که در خاطرات زندان بازیافته‌اید؟

من هرگز به زندان نرفته‌ام. اما مملکت ما مملکت زندان رفته‌هاست. تا بخواهید دور و برم آدمهایی هستند که زندان را تجربه کرده‌اند. از کتابهای خاطرات زندان هم البته غافل نبوده‌ام.

پایان تراژیک مثلث عشق (فتاح، مصطفی و شهرزاد) فکر می‌کنم اوج رمان هم باشد که پایانی بی‌نهایت زیباست. برای چنین انجامی و یا شبیه به آن را در خارج از رمان شنیده بودید و یا سراسر زاده خیال ناب شماست؟

این پایان بندی کاملا تخیلی ست و از نظیر تاریخی آن اگر وجود داشته باشد بی‌خبرم.

«تهران خیابان انقلاب» بی‌آن که تاریخ باشد، وامدار تاریخ است. درون انسان‌هاست که در رویدادهای تاریخی بازکاویده می‌شود. این رمان به موضوعی بازمی‌گردد که گفتن از آن فرارفتن از «خط قرمز» است؛ گفتن از زندان و شکنجه، گورهای دستجمعی، پرده بکارت و اقتدار مردانه حاکم. امیرحسن چهلتن خطر کرده، با آتش بازی می‌کند؟ البته این را نیز باید به یاد داشته باشیم که شما در شمار نخستین نویسندگانی بودید که آن سال‌ها در داستانی به موضوع کشتار سال ۶۷ در زندان‌ها نیز پرداختید.

تاریخ این چند دهه روانم را مجروح کرده است و بر قلبم سنگینی می‌کند. خیال می‌کنم با نوشتن میتوانم به آرامش برسم اما این آرامش هرگز بدست نمی‌آید. من وقتی در باره کرامت و طلا و فتاح و مصطفی و شهرزاد و فخری

ضربه ای بسیار سنگین! سانسور در بهترین حالت باعث ایجاد زبان و فرمی در ادبیات ما شده است که جز در کشور سانسور زده ما در هیچ کجای دیگر جهان مفهوم نیست. یکی از نتایج مهلک سانسور لاغرشدن زبان است. مردم این کشور فقط با صد کلمه امورات روزانه خود را رتق و فتق می کنند.

- آیا امیرحسین چهلتن دیگر آثارش را نیز که اجاز انتشار دریافت ندارند، در خارج از کشور منتشر خواهد کرد؟

بله، فعلا چنین تصمیمی دارم.

- و در این میان «آمریکایی کشی در تهران» یا بهتر است بگویم «تهران، آخرالزمان» که سومین اثر است از این سه گانه و به زبان آلمانی منتشر شده، آیا به فارسی نیز هم چون «تهران خیابان انقلاب» منتشر خواهد شد؟

بله، «تهران، آخرالزمان» کتاب بعدی من خواهد بود.